

ایلام، سرزمین محرومیتها، زنجها و مقاومتها است. شاید در پهنای ایران، دیاری به مظلومیت ایلام و مردمی به محرومیت کشیدگی ایلام نباشند. بر این وصف ایلام مردمی بسیار معتقد و مؤمن به اسلام و انقلاب اسلامی دارد و در عین حلقه خط سرخ نبرد با عامل سرسپرده استکبار - صدام - نیز بوده است و به همین دلیل از همان اوان جنگ، بمبهای دشمن، خانه و کاشانه مردم این دیار را نشانه رفته است و چه بسیار عزیزان این خطه، که در زیر هجوم بمبارانها جان خود را از دست داده‌اند. اما چه باک که آنها زندگی را بر

سر عقیده گذاشته‌اند و از سوی دیگر بسیار خوب درس زندگی و مقاومت را در زیر این تهاجمات وحشیانه آموخته‌اند. و در چنین شرایطی فرزندان خود را نیز به خطوط مقدم مقابله با ارتش بعث روانه کرده‌اند. گزارشی که ذیلأً ملاحظه می‌کنید، گوشه‌ای از تلاشهای اینارگانه «جهادگران دلاور و گمنام» ایلام است که در حالیکه به طور مداوم پدران و مادران و عزیزانشان در زیر بمبارانهای دشمن قرار دارند، خود با اراده‌ای مصمم و خلل ناپذیر، در دل کوهها به یاری رزمندگان اسلام شتافته‌اند و تداوم بخش نبرد قهرمانانه‌شان گشته‌اند.

## گزارشی از:

## فعالیت‌های پشتیبانی و مهندسی جنگ جهادسازندگی ایلام در عملیات والفجر ۱۰

# احداث پل رود «سیروان»؛ جلوه‌ای از اراده مصمم جهادگران

نصرت الله محمودزاده: حماسه نگار جبهه‌ها

«تیمورزنان» خیره می‌گشت.

این قله‌ها در ادامه رودخانه سیروان خط دفاعی دشمن یعنی را تشکیل می‌داد و عراق از این بلندبها و قله‌ها تسلط کاملی بر منطقه داشت. روزهایی که گردانهای مهندسی جهاد به احداث پل و جاده مشغول شده بودند، آتش دشمن از روی قله بالامبو بر رویشان آنقدر سنگین بود که مجبور شده بودند بیشترین فعالیت‌هایشان را در تاریکی شب به انجام برسانند.

آنچه که جهادگران پس از یک روز از شروع عملیات در مورد پیروزیهای درخشان رزمندگان

آب رودخانه «سیروان» با افزودن بر طغیان خود، در برابر جهادگران خودنمایی می‌کرد. از ده روز گذشته که عملیات والفجر ۱۰ به مراحل حساس خود رسیده بود، افزایش طغیان آب، همراه با باران شدید و موانع طبیعی موجود در منطقه، بیشتر توان رزمندگان را متوجه خود کرده بود. در چنین شرایطی، انجام فعالیتها، تفسیر دیگری از مقاومت را جلوه گر می‌ساخت، و عملیات مهندسی جهادگران با آن همه تدارکات برای احداث انواع پل، بر روی رودخانه‌های عظیم و خروشان، شروع عملیات وسیعی را در اذهان نوید می‌داد و چشمها بر روی قله‌های «بالامبو»، «شنیدروی» و

می‌شنیدند، برایشان باور کردنی نبود، اما اینها همه و اهمیت داشت و آنها گزارش پیشروها را با مسرت می‌پذیرفتند. و در چنین جوی، تلاش جهادگران برای برقراری ارتباط بین دو طرف رودخانه شروع شده بود و یقین داشتند با آن همه پیش روی رزمندگان، احداث پل بیشترین نقش تدارکاتی را برای لشگرها خواهد داشت. کولاک آب را گیل آلود می‌کرد و اصابت آب به کناره رودخانه صدایی وحشتناک به جای می‌گذاشت، اما آنها دیگر از وحشیگری رودخانه ترسی در وجودشان رخنه نمی‌کرد. گردان مهندسی ایلام تمام امکانات خود را به پای رودخانه کشانده و هر کسی به کاری دل بسته بود. ترس و وحشت دره «گوزیل» که ناشی از حضور چند ساله ضدانقلاب در آن حوالی می‌شد، بی‌رنگ گشته بود. منطقه یکپارچه پُر از بسیجی بود.

گردان مهندسی جهادگران گردنه گوزیل را می‌شکافت و جاده‌ای را که طی دو سال از «باینگان» تا آن حوالی پیش برده بود به کنار رودخانه وصل می‌کرد.

حرکت مصمم گروههای مهندسی بر پیروزی عملیات صحنه می‌گذاشت و همه قبول کرده بودند که دیگر آب سیروان خط ایران و عراق نیست. اکنون انتظار برای عملیات شروع شده بود، اما در عوض انتظار برای احداث پل در چهره انسانهایی که اطراف رودخانه بودند نقش بسته بود. قله‌های شنیدروی و بالامبو، در برابر قامت استوار بسیجیان سر فرود آورد و با انهدام نیروهای رزمی دشمن، زیر پای رزمندگان اسلام به استراحت پرداخته بودند. رودخانه سیروان که در نقاطی آب آن حتی یازده متر بالا زده بود همچنان سرسختی نشان داده و اجازه نمی‌داد عبور برقرار شود. محلی که جهاد ایلام برای احداث اولین پل انتخاب کرده بود از عرض کمتری برخوردار بود و به نظر می‌رسید می‌توانند آب خروشان را رام و امکان عبور را فراهم نمایند. انتخاب نوع پل به گونه‌ای بود که می‌توانست در کوتاهترین زمان ارتباط برقرار شود. چهره مصمم جهادگران ایلام در نصب پل، از دنیایی اراده مصمم حکایت می‌کرد که یقیناً طغیان رودخانه نمی‌توانست آنرا شکست دهد. آنها مرزنشینانی بودند که از اولین روزهای تجاوز عراق، جنگ را در خانه و زندگی خود لمس نموده و با تمام وجود وارد میدان شده بودند.

مسئول مهندسی جهاد ایلام برای برقرار نمودن ارتباط با شناسایی قبلی از منطقه یک شاسی بلند را برای این کار انتخاب و با مشکلات فراوان آنرا به کنار رودخانه رسانده بود. اگر آن شاسی در محل مورد نظر قرار می‌گرفت ارتباط به بهترین نحو برای روزهای عملیات برقرار می‌شد محل این جاده هنوز آماده نشده بود و عبور کامیون امکان‌پذیر نبود. شاسی به طول بیش از ۱۶ متر و وزن ۱۲ تن توسط بلدوزری کشیده می‌شد و بلدوزری دیگر از عقب آنرا هل می‌داد. شاسی به هر ترتیبی که بود قبل از سپیده صبح به نزدیکی رودخانه رسید و با استتار همه چیز به جای اول خود برگشت و عراق مانده بود که آن همه سروصدا برای چه بود.

در آن موقعیت، شاسی، در اطراف رودخانه شده بود عزیز همه و تمام جهادگران و فرماندهان سپاه دورش می‌چرخیدند. آنها مانده بودند به چه صورت یک طرف شاسی را به آن طرف رودخانه منتقل نمایند. زیرا سرعت زیاد آب اجازه نمی‌داد حتی قایقی در آن حرکت کند تمام توجه نیروها متوجه این شده بود که چگونه با آن طرف رودخانه ارتباط برقرار نمایند. ر: ندگان چند شب گذشته از محور بالای قله «شنیدروی» و پایین «بالامبو» توسط پلهایی که فقط عبور نفرات پیاده از روی آنها امکان‌پذیر از رودخانه عبور کرده و در نوک قله‌ها مستقر شده بودند و کسی در اطراف رودخانه دیده نمی‌شد.

جهادگر فعالی بنام رستم در میان گردان مهندسی ایلام حضور داشت که خود را از طریق طناب به آن طرف رودخانه رسانده و سیم بکسل را مهار نمود. او به هنگام عبور از آب دلهره و نگرانی افرادی را که شاهد عبورش بودند لمس می‌کرد و سعی داشت روحیه خود را خیلی عادی جلوه دهد هر چند که قبل از او دو نفر را در خود بلعیده بود. شاسی یکپارچه که پُل محسوب می‌شد در چشمها نگرانی بوجود می‌آورد و عبور دادنش به آن طرف رودخانه غیر ممکن به نظر می‌رسید. میاهوی رودخانه در برابر عظمتی که عملیات پیدا کرده بود برابری می‌کرد، و در امکان احداث پُل، جهادگران را به تردید وا می‌داشت. آن فردی که توانسته بود به آن طرف رودخانه عبور نماید امیدوی در دلها کاشت و ضمن عبور یک کمپرسور دستی، سیم بکسل را مهار نمود. با اینکه فاصله آنها به سی متر

● شاسی در اطراف رودخانه شده بود عزیز همه و تمام جهادگران و فرمانده‌های سپاه دورش می‌چرخیدند. آنها مانده بودند به چه صورت یک طرف شاسی را به آن طرف رودخانه منتقل نمایند. زیرا سرعت زیاد آب اجازه نمی‌داد حتی قایقی در آن حرکت کند.

● شاسی به طول ۱۶ متر و وزن ۱۲ تن توسط بلدوزری کشیده می‌شد و بلدوزری دیگر از عقب آنرا هل می‌داد. شاسی به هر ترتیبی که بود قبل از سپیده صبح به نزدیکی رودخانه رسید و با استتار همه چیز به جای اول خود برگشت و عراق مانده بود که آن همه سروصدا برای چه بود؟

● آن همه پیروزی در دور روز اول عملیات چون گل محمدی منطقه را شروع بهاری زیبا نوید می‌داد و شکوفه این بهار در اطراف رودخانه به گونه‌ای خاص در حال شکوفایی بود.

● قله‌های سقوط کرده «بالامبو»، «شنیدروی» و «تیمورزان» مشرف به شهری که خبر ورود رزمندگان اسلام به داخلش را می‌دادند این اخبار دور روز قبل از عملیات یک خیال بیش نبود و اکنون با خبری نزدیک به باور می‌شنیدند که «حلبچه آزاد شد».

نمی‌رسید اما فریادها در دل صدای خروشان آب گم می‌شد و به هم نمی‌رسید و ارتباط برقرار نمی‌شد. هر چه فریاد بر می‌آوردند اثری نمی‌بخشید و نحوه صدا زدنشان شبیه کسانی بود که از روی دو کله فریاد می‌کشیدند. از آن پس فقط با علامت حرفها ردوبدل می‌شد. و بدین طریق سیم بکسل بین دو خشکی مهار شد. آنجا جهادگران در سختترین شرایط امید را شکل می‌دادند و در آن قضایا با کمترین امکانات پُل در حال احداث بود. تلاش بدون وقفه آنها هجومهای متعدد هوای نفس را سرکوب می‌نمود و همچنان بنایشان بر احداث پُل در آن شرایط بود.

حضور چند فرمانده نظامی سپاه در کنار پُل حکایت از نیازی می‌کرد که بر تعجیل احداث آن افزوده و نگرانی نداشتن ارتباط برای جبهه وسیع گنوده شده، تحرکات انسانهای مشغول به کار را دوچندان می‌کرد.

آن همه پیروزی در دور روز اول عملیات چون گل محمدی منطقه را شروع بهاری زیبانوید می‌داد و شکوفه این بهار در اطراف رودخانه بگونه‌ای خاص در حال شکوفایی بود. گویی آن قسمت از عملیات مهندسی جدای از تمامی مناطق با ظرافت پیش می‌رفت و آن پیشرفت لحظه به لحظه، دلهره نقش بسته در دلها را به بازی می‌گرفت. اما اگر آن شاسی پُل نمی‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟ چرا رودخانه آب سیروان همچنان وحشت آفرین بود؟ قله‌های سقوط کرده «بالامبو»، «شنیدروی» و «تیمورزان» مشرف به شهری بود که خبر ورود رزمندگان اسلام به داخلش را می‌دادند. این اخبار دور روز قبل از عملیات یک خیال بیش نبود و اکنون با خبری نزدیک به باور می‌شنیدند که «حلبچه آزاد شد» هر کس که به پُل می‌رسید ابتدا گوشه‌ای از پیروزیهای والفجر ۱۰ را خبر می‌داد و سپس تمام جبهه را به نقطه‌ای متمرکز می‌کرد که جهاد ایلام در حال احداث پُل بود.

یکی از استقبال مردم حلبچه از رزمندگان اسلام به هنگام ورودشان به شهر صحبت می‌کرد، آن یکی از حرکت سریع رزمندگان در تصرف قله‌های مشرف به شهر حرف می‌زد. یکی از سقوط شهرهای دوجبله و خورمال در روز اول عملیات می‌گفت و یکی از کثرت غنائم جنگی اعم از توپخانه تا خودرو و دیگری از اسارت بیش از ده هزار عراقی می‌گفت، یکی خبر

کشته‌های عراقی را می‌داد و دیگری از استقرار نیروها در آخرین نقطه از پیش تعیین شده می‌گفت و با دیده‌ای خاص به پُل خیره می‌شد و چشمهایش با پُل در حال احداث حرف می‌زد.

گویی وحشتی از چگونگی تدارک آن همه گردانهای عمل کننده مستقر در دشت وسیع حلبچه و کوههای اطراف وجود داشت و آن وحشت بیشتر از طغیان رودخانه در چهره‌ها نقش می‌بست. و آنگاه که جهادگران را با آن وضعیت می‌دیدند در وهله اول به برقراری ارتباط ناامید می‌شدند و سپس نحوه فعالیتشان که بیشتر از دل‌های پُرشور از عشق سازمان می‌یافت، نگاهها را به تجدیدنظر و امید می‌داشت و امید را لمس می‌نمودند. جهاد ایلام یکپارچه در همان نقطه بسیج شده و بنا را در احداث پُل گذاشته بود. دوروز قبل از عملیات یک نگرانی خاص در وجود آنها رخنه کرده بود که با ابتکار یکی از آنها برطرف شد و جملگی با روحیه‌ای در خور شهای عملیات دست بکار شدند هر بار که صدام جنگ شهرها را شروع می‌کند ابتدا بهممایش متوجه شهرهای مرزی می‌شود و آنگاه که مردم مرزنشین طعم تلخ ورود جنگ به کوچه پس کوچه‌ها را می‌چشند در خانه‌های مقاوه اسکان گزیده و بنای نبرد تا پیروزی را شکل می‌بخشند. آنها که بر روی پُل کار می‌کردند جملگی از ابتدای جنگ در همان راستا زندگی خود را تداوم بخشیده بودند و دو جبهه تحمیل شده از طرف گُفاران بر علیه آنان فعال نمودند این گروه مظلوم ۴۸ ساعت قبل از عملیات تعدادی را مأمور نمودند و آنها را به ایلام فرستادند تا زندگی در زیر بمب بارانهای متعدد صدام را برای پدر، مادر، زن و بچه‌هایشان روپراه نموده و مجدداً به جبهه دوم برگردند.

آنها وارد ایلامی شده بودند که دودهای ناشی از بمب صدام از هر گوشه‌اش برخاسته بود و شهر یکپارچه چون خط مقدم گشته بود. مردم طی هفت سال تجاوز دشمن، آموخته بودند که زندگی در جنگ چیست؟

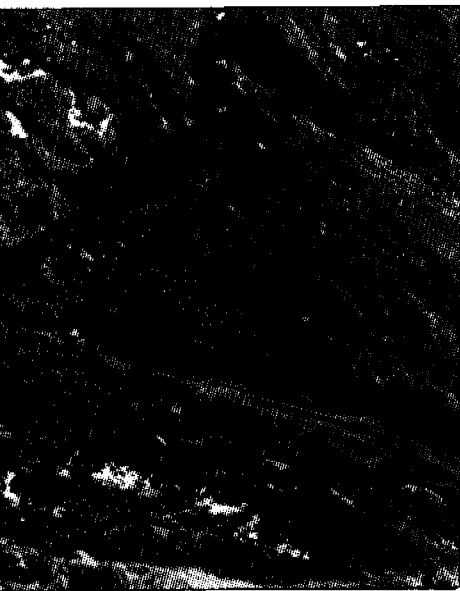
آنها با حفظ خونسردی در بالاترین حد، راهی محل زندگی جدید خود شده بودند. آن جهادگران هم خانواده کارکنان روی پُل را به محل زندگی جدید منتقل نمودند و برگشتند در لابلای تپه‌های مشرف به شهر ایلام چادرهایی به چشم می‌خورد که هر کدام جان‌پناه خانواده‌ای از مرزنشینان آن

دیار محسوب می‌شد و جابجایی مردم از شهر به آن محلها که در اثر تکرار در مواقع خطر بمب باران در عین اینکه به سرعت شکل می‌گیرد همراه با فضای است که شاید در آنجا لغت مظلوم بگونه‌ای دیگر تفسیر شود. چگونه زندگی کردنتشان با چگونه جنگیدنشان برابری می‌کند و انسان مجبور است در جواب آنها که می‌پرسند زندگی چیست؟ تأمل کرده و با تجدیدنظر در تمامی تعاریف نقش بسته در ذهنها، بگونه‌ای دیگر زندگی در جنگ را تعریف نماید.

چرا در دنیا از پیشرفت تکنولوژی غرب، فرهنگ غرب، قدرت و توان ابرقدرتها آن همه بحث و گفتگومی‌شود و ذهنها این چنین تداعی می‌شود که آنها قدرتمندترین هستند؟ ولی مقاومت‌های شکل گرفته از درون اراده مردمی این چنین همچون زندگی و جنگشان مظلوم می‌ماند و سلاح پیشرفته آنها به دنیا معرفی نمی‌شود؟ اسکان مردم ایلام نمایشگاهی است که می‌تواند پیشرفته‌ترین سلاح جنگی را به دنیای امروز ارائه دهد. افسوس که این سلاح بدان صورت بکار گرفته نمی‌شود و حتی برای شهرهایی که پس از چند سال جنگ به تازگی مورد هجوم وحشیانه عراق قرار گرفته‌اند استفاده نمی‌شود. شاید دلیل بهتر جنگیدن فرزندان آن دیار در جبهه در همان راز نهفته باشد که جهادگران در مدت کمتر از یک روز برای خانواده خود زندگی در جنگ را فراهم کردند و مجدداً وارد منطقه شدند.

شاید با تجسم فضای دشت و کوههای ایلام، که مردم سرمای زمستان را بدان گونه سپری می‌نماید و فرزندان آن در اطراف شهر حلبچه جنگ را بدین گونه تدارک می‌بینند، دلیل کار کردنتشان با آن همه شور و هیجان روشنتر شود. شاسی بلند به سیم بُکسل حلق آویز شد و همراه با سلام و صلوات بین زمین و هوا قرار گرفت. شاسی خیلی آرام در جوی از دلهره پیش می‌رفت. کوچکترین حرکت همه چیز را عوض می‌کرد آنان که دو طرف رودخانه ایستاده بودند با دل‌هایشان هوای شاسی را داشتند و مانع افتادنش به داخل آن آب وحشی می‌شدند. اگر پُل می‌افتاد چه می‌شد؟ این سؤالی بود که مثل چرخ و فلک در ذهنها دائم تکرار می‌شد.

پیروزیهای عملیات، نیاز به مهلت، غذا، حمل مجروحین که تا کنار پُل منتقل شده بودند.



چگونگی انتقال پُل تا کنار رودخانه در آن شب ظلمانی، تصور ایلام زیر بمب باران، اینها همه، مجموعه‌ای بود که در آن لحظه حساس در افکار نقش می‌بست و چشمها حرکت آهسته شاسی را از روی سیم بکسل تعقیب می‌نمود. هنوز شاسی نیم متر با آن طرف رودخانه فاصله داشت که سیم بکسل پاره شده و شاسی را پرت کرد. ابتدا دیدن صحنه برای همه مشکل بود ولی لحظه‌ای بعد صحنه‌ای خوشحال کننده حواسها را سر جای اول خود برگرداند. شاسی به کناره صخره رودخانه گیر کرد و همانجا زمین گیر شد. بنظر می‌رسید می‌توانند هنوز هم به شاسی امیدوار باشند و آنرا تبدیل به پل نمایند. هوا تاریک می‌شد و پایان دومین روز عملیات را اعلام می‌کرد ولی افرادی که روی پُل کار می‌کردند همچنان به آن شاسی دل بسته و در انتظار برقراری ارتباط بودند. از آن پس آنها تمام توان خود را در حرکت شاسی از کنار صخره و انتقال آن به روی صخره‌ای که برای شاسی درست کرده بودند، بکار گرفتند.

با تاریک شدن هوا چند فانوس محوطه را در حدی که بتوانند بکار خود ادامه دهند روشن نمود و کارها ادامه یافت. از چشمهای خسته جهادگران بنظر می‌رسید که برای چندمین بار شب زنده‌داری را انتظار می‌کشند. تمرکز حواس آنها به پُل، خستگی و خواب چند روز گذشته را محو کرده بود و همچنان تلاش از تمام وجودشان می‌بارید. انتقال یک جرتقیل به کنار رودخانه کارشان را پیش نبرده و برای انتقال شاسی از راه دیگری وارد شده و آنرا از جا تکان دادند با حرکت شاسی یک بار دیگر صلواتی طنین افکن فضا را در خود بلعید و چشمهای نگران را امیدوار نمود. این بار دلهره برای انتقال همان نیم متر باقی مانده در چهره مجسم گشت.

هوایمهای عراقی محل احداث پُل را پیدا کردند و پروازها پشت سر هم شروع شد. موقعیت پُل بگونه‌ای بود که هوایمهای عراقی براحتی نمی‌توانستند آنجا را بمباران نمایند و مجبور بودند تمام حوالی را به راکت ببندند. هر بار که صدای هوایما به گوش می‌رسید صدای انفجار در کوهها می‌پیچید و افراد روی زمین درازکش می‌شدند. با اینکه شاسی در دو طرف رودخانه زمین گیر شده بود هنوز برای عبور آماده نبود و جهادگران ایلام کارشان را زیر بمباران هوایمها ادامه دادند تا

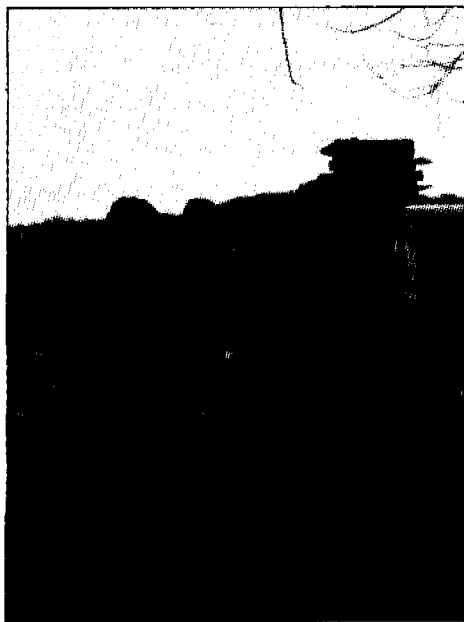
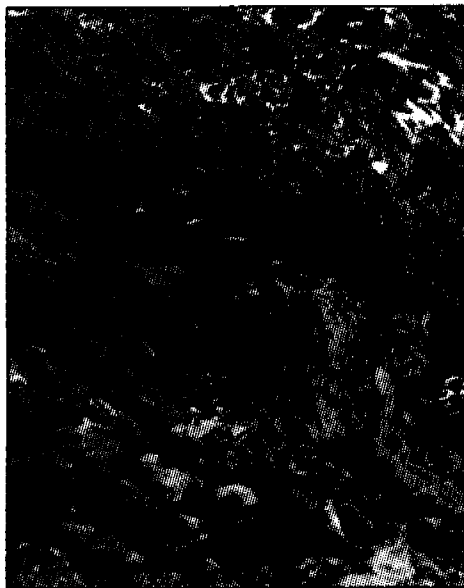
اینکه ددمه‌های ظهر به روی تپه مشرف به پُل صحنه‌ای دیدند که تا چند لحظه برایشان قابل قبول نبود. این همه جمعیت از کجا آمده بودند؟ چرا پای برهنه و وضعی آشفته داشتند؟ چرا چشمها سرخ و صورتها تاول زده بود؟ آنها در زیر بمبهای هوایما چه می‌کردند؟ آنها از کجا آمده بودند؟

بچه‌های جهاد، کارفرماوشان شده بود و چشم به زن، بچه و پیرمردهایی دوخته بودند که از روی تپه سرزیر شده و به سوی پُل می‌آمدند. وضعیت آنها بوضوح حکایت از آوارگی و بی‌پناهیشان می‌کرد. با شنیدن صدای هوایما نگرانیشان بیشتر شد و سپس انفجار بمب شیمیایی در میان جمعیت آنها را بسوی تپه کشاند. فضای مسموم بمب چند بچه را از نفس کشیدن محروم کرد. مادرانشان روی اجساد اشک می‌ریختند.

فضای ماتم زده اطراف رودخانه با اضافه شدن جمعیتی که از حلیچه می‌آمدند و هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد به گونه‌ای دیگر گشت اجساد چند زن و مرد در محل اصابت بمب صحنه دردناکی را بوجود آورده بود. کودکي چندماهه در میان گهواره آنچنان می‌گریست که گویی چند لحظه دیگر نفسش بند می‌آید. مادرش نگران و با دیده اشکیار زمین را چسنگ سی‌زد و چشم به دیگر کودک خود انداخته بود که بمب صدام او را پُر پُر کرده بود. دو جهادگر گهواره را بلند کرده و طفل را تکانش دادند بلکه آرام گیرد، ولی شیون او به همراه زاری مادر لحظه‌ای قطع نمی‌شد و جهادگران را نگرانتر کرد. از آن پس مانده بودند بکار خود برسند یا به این مظلوما توجه کنند. پیرمردی کنار جسدی نشست و خیلی آرام به جهادگری که قصد داشت بلندش کند گفت:

— از حلیچه که بمباران صدام شروع شد تا اینجا هشت نفر از خانواده‌ام را از دست داده‌ام و حالا تنهای تنها هستم. حالا کجا بروم؟

سکوت پیرمرد از فریاد درونش حکایت می‌کرد و نشان می‌داد عقده‌ها در دل دارد. گویی پس از سقوط شهر و استقبال مردم از رزمندگان اسلام، صدام تمام هوایمهایش را برای نابودی مردم شهر بسیج کرده و از ظهر همان روز شهر را به خاک و خون کشانده و همه را آواره کوههای حلیچه نمود. آن جمعی که تا کنار پل رسیده بودند کیلومترها پیاده راه رفتند تا به آنجا رسیدند و با دیدن رودخانه خروشان سیروان پنداشتند به بن بست رسیده‌اند.



گویی صدام مردم را از شهر تعقیب کرده و تا آنجا آنها را با بمبهای خوشه‌ای و شیمیایی قتل عام کرده بود.

از آن پس اتمام پُل برای جهاد ایلام با انگیزه‌ای دیگر مطرح بود و آنها برای انتقال مردمی که دسته دسته به آنجا پناه می‌آوردند لحظه‌ای آرام نداشتند. آنچه غذا و پتو داشتند به مردم گرسنه و وحشت‌زده دادند و پُل را برای انجام کار در محاصره خود قرار دادند. شاید آن صحنه آنها را به یاد بمبارانهای متوالی ایلام می‌انداخت شاید در آن لحظه خانواده آنها هم در چنین شرایطی بسر می‌بردند. پروازهای متوالی هواپیماهای عراقی به شهرها در همان روزها به اوج خود رسیده بود و در یکی از حملات نشان جنایتی دیگر در اطراف ایلام اتفاق افتاده بود که آن جهادگران در آن لحظه نمی‌دانستند.

مردم شهر حلبچه هشت شهید عملیات والفجر ۱۰ را که در اطراف حلبچه به شهادت رسیده و اجسادشان به ایلام منتقل شده بود طی مراسمی باشکوه به گلزار شهدا می‌بردند. آنها زیر بمباران شهدای عملیات را با احترامی خاص بر روی دستان خود گرفته و پیش می‌رفتند که ناگهان صدای هواپیمایی همه را متوجه خود کرد و لحظه‌ای بعد چند راکت در میان جمعیت منفجر شد. تابوت هشت شهید به روی زمین افتاد و مردم به خاک و خون کشیده شدند و سپس غوغایی پیاپی شد. شهدا تعدادشان از هشت نفر به بیش از هفتاد نفر رسید و مردم آنها را در فضای ماتم‌زده شهر به خاک سپردند.

آنها که در کنار رودخانه آب سیروان، بدان صورت پُل را احداث می‌کردند و تمام مواد غذایی خود را به مردم آواره حلبچه می‌دادند فرزندان همان جمعی بودند که در ایلام بدان صورت مورد هجوم عراق قرار گرفته بودند. نگاه مظلومانه آنها به زن و بچه‌هایی که در ترس و وحشت فرو رفته و از شدت بمبهای شیمیایی رنگ و رویی برایشان نمانده بود، حکایت از دل‌پُردردشان می‌کرد و نشان می‌داد با تمام وجود آنها را درک می‌کردند. محل ورقه‌های آهنی که قرار بود جرقه‌ی آنها را حمل نماید با خراب شدن جرقه‌ییل توسط بیش از پانزده جهادگر انجام شد. در آن لحظات بیشتر کارشان به حرکت عاشقان شبیه بود و در اولین فرصت کار پُل را به اتمام رساندند.

● **صدام تمام هواپیماهایش را برای نابودی مردم شهر بسیج کرده و از ظهر همان روز شهر را به خاک و خون کشانده و همه را آواره کوههای اطراف حلبچه نمود. آن جمعی که تا کنار پُل رسیده بودند کیلومترها پیاده راه رفتند تا به آنجا رسیدند و با دیدن رودخانه خروشان سیروان پنداشتند که به بن بست رسیده‌اند.**

● **چشمها حرکت آهسته شاسی را از روی سیم بُکسل تعقیب می‌نمود. هنوز شاسی نیم متر با آن طرف رودخانه فاصله نداشت که سیم بُکسل پاره شد و شاسی را پرت کرد. ابتدا دیدن صحنه برای همه مشکل بود ولی لحظه‌ای بعد صحنه‌ای خوشحال کننده حواسها را سر جای اول خود برگرداند. شاسی به کناره صخره رودخانه گیر کرد و همانجا زمین گیر شد.**

اولین بلدوزری که باید به آن طرف منتقل می‌شد و پُل را تا جاده عراقی وصل می‌کرد آماده حرکت شد. راننده‌ای ماهر پشت بلدوزری قرار گرفت و شنی‌های آنرا به روی پُل منتقل کرد. عرض پُل کمتر از عرض بلدوزر بود و هر شنی حدود ده سانتیمتر در خارج از پُل حرکت می‌کرد چند فرمانده نظامی سپاه شاهد آن عبور حماسی بلدوزر گردان مهندسی جهاد ایلام بودند و ترجیح دادند سکوت کنند. اولین بار نبود که جهادگران در مراحل حساس جنگ دست به چنین حرکتی می‌زدند. یک بار دیگر چهره‌های نگران بادلهره به شنی بلدوزر که با احتیاط حرکت می‌کرد دوخته شد. راننده محکم و استوار به جلو می‌نگریست. با شنیدن صدای هواپیما نگرانیها بیشتر شد و همه بلدوزر را رها کرده و زمین گیر شدند. راننده

همچنان به حرکت کند و در عین حال حماسی خود ادامه می‌داد. مردمی که در میان شیارها پنهان شده بودند به گوشه‌ای پناه برده و صدای گریه کودکان نشان می‌داد که به دنبال مادر گم شده هستند.

انفجار بمبی نگرانیها را محو نمود و دوباره همگی به کنار پُل هجوم بردند. راننده طول پُل را طی کرده بود و به چهره‌های نگران اجازه می‌داد که از ته دل صلواتی را سر دهند. یکی از فرماندهان سپاه با دیده‌ای اشکیار راننده را در بغل جای داد و او را بوسه باران نمود بلکه آنچه در دل دارد بیرون بریزد تا از آن دیدار عاشقان حداکثر فیض را برده باشد.

پُل بن بست را که مردم در مقابل رود خروشان آب سیروان به خود دیده بود از جا کند و عبور و مرور برقرار شد. هواپیماهای عراقی به بمباران شیمیایی شدت بخشیدند و کشتار مردم بی‌دفاع بیشتر شد. آنها تمام توان خود را بکار گرفته و به پُل می‌رسیدند و با عبور از پُل از صحنه هولناکی که صدام بوجود آورده بود خارج می‌شدند.

اجساد چند بچه که آخرین بمب آنها را پُر کرده بود در کنار شیار هر بیننده را به فکر فرو می‌برد و چهره زیبایشان به حرف آمده و فریاد خروشان مظلومیت سر می‌داد. طفلی آرام گرفته بر روی دستان مادری که شتابزده از پُل می‌گذشت بلکه جگر گوشه‌اش را نجات دهد، آرامش درونی جهادگران را که با برقراری ارتباط جوانه زده بود سرکوب می‌نمود و چنان صحنه‌های هولناکی جایگزینش می‌شد. آنجا وجدانها در سخت‌ترین شرایط بسر برده و بیدارشان بیداد می‌کرد. جهادگری که متوجه شهادت آن طفل شده بود او را از روی دستان مادر گرفت و به مادر اجازه داد یک بار دیگر همراه با اشک و غمی سنگین کودکش را به دیده عشق بنگرد و برای همیشه از او خداحافظی نماید.

عبور ماشین، لشگرهای رزمی سپاه به پُل عظمتی دیگر می‌داد و همراه با چهره مصمم رزمندگان جنگی مردانه را در برابر آن جنگ ناجوانمردانه صدام با مردم به تصویر می‌کشید و دل‌های سوخته جهادگران گردان مهندسی ایلام را به آرامشی مجدد و صبری پایدار دعوت می‌نمود، باشد که این دل‌های سوخته در کنار قبر آقامام حسین (ع) آرام گیرد.